

مجاز: به آرایه‌ای گفته می‌شود که معنای کلمه در معنای غیرحقیقی آن به کار رفته باشد. به چه شرطی؟ به شرط وجود علاقه و قرینه

- ۱) به نام کردگار هفت افلاک / که پیدا کرد آدم از کفی خاک کف: مجاز از اندک / هفت افلاک: مجاز از همه جهان
 - ۲) زهی گویی و یا ز تو کام و زبانم / توئی هم آشکارا هم نهانم
 - ۳) فروغ رویت اندازی سوی خاک / عجایب نقشها سازی سوی خاک زمین
 - ۴) قطره باران، که در افتد به خاک / زو بدمد بس گهر تابناک زمین
 - ۵) همه چیز پیش چشم هایش عوض شده بود نگاه
 - ۶) نیشش باز شده بود و یک ریز می‌خندید. دهان
 - ۷) یک چکه آب خوردن برای ما بیاور. اندک
 - ۸) همه بدبختی خود را از چشم آنها می‌دید. وجود و نگاه
 - ۹) با او سر دعوا داشت قصد و اندیشه
 - ۱۰) خون تو شرف را سرخگون کرده است / شفق آینه دار نجابتت / و فلق محرابی که تو در آن شهادت
 - ۱۱) خونت / با خون بهایت حقیقت / در یک تراز ایستاد از جان باختن
 - ۱۲) و خون تو امضای «راستی» است. اغراق / خون: مجاز از جان باختن / امضا: مجاز از تأیید کننده
 - ۱۳) هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد / هم رونق زمان شما نیز بگذرد زندگی
 - ۱۴) آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام / بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد تضاد و مجاز از مردم
 - ۱۵) بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم / تا سختی کمان شما نیز بگذرد قدرت و زور
 - ۱۶) دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین / به علی شناختم من به خدا قسم خدا را انسان
 - ۱۷) برو ای گدای مسکین در خانه علی زن / که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را انگشتی
 - ۱۸) چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم / که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را دم: مجاز از لحظه / دم: مجاز از حرف
 - ۱۹) ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب / غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا دل دوم: مجاز از انسان
 - ۲۰) دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای / فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد انسان
 - ۲۱) چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد توان - نیرو
 - ۲۲) سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری / که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد جان - دارایی / سر و زر و دل و جانم: مجاز از همه هستی ام
 - ۲۳) بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ بود. مجاز یا کنایه از گرفتاری و اسارت / تخت و گاه: مجاز یا کنایه از فرمانروایی
 - ۲۴) نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو زیاد
 - ۲۵) وقتی دل سودایی می‌رفت به بستانها / بی خویشتم کردی بوی گل و ریحانها سخنور
 - ۲۶) گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید / چون عشق حرم باشد سهل ست بیابانها کعبه
 - ۲۷) این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: اسب، اسب. کلاس
 - ۲۸) صاد «سراپایش از درماندگی اش خبر می‌داد، همه وجود
 - ۲۹) اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود. از شاعر بنام و نامبردار
 - ۳۰) این آخریها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. اعتراض
 - ۳۱) تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می‌یابد. آینده
 - ۳۲) سراپای زندگی خویش را محاسبه می‌کنند و وصیت نامه می‌نویسند. همه وجود
 - ۳۳) دعای فَرَج و توسل به حضرت زهراى مرضیه، به آب زدند و خط را گشودند. رودخانه
 - ۳۴) شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد مردم - حاضرین
- مجلس: مجاز از مواظ و مطالبی که در جلسات مذهبی بیان می‌شود**
- ۳۵) به خون گر کشی خاک من دشمن من / بجوشد گل اندر گل از گلشن من وطن
 - ۳۶) من آزاده از خاک آزادگانم / گل صبر می‌پرورد دامن من وطن
 - ۳۷) جز از جام توحید هرگز ننوشم / زنی گر به تیغ ستم گردن من نوشیدنی

- ۳۸ همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل / خروشان دل خاک در زیر نعل **وطن**
- ۳۹ بیامد که جوید ز ایران نبرد / سر هم نبرد اندر آرد به گرد **لشکر ایران**
- ۴۰ کشانی بود گفت بی بارگی / به کشتن دهی سر به یکبارگی **وجود**
- ۴۱ در باره بگشاد گسرد آفرید / تن خسته و بسته بر دژ کشید **دژ**
- ۴۲ بگفتند کای نیکو دل شیرزن / پر از غم بد از تو دل انجمن **مردم**
- ۴۳ نباشی بس ایمن به بازوی خویش / خورد گاو نادان ز پهلوی خویش **توان و نیرو**
- ۴۴ از این خسته نغز پدرام پاک / و زین خاک جان پرور تابناک **سرزمین**
- ۴۵ از این مرز فرخنده مردخیز / کس نام پلنگان دشمن ستیز **کشور**
- ۴۶ به مردی به میدان نهادند روی / جهان شد از ایشان پر از گفتگو **مردم جهان**
- ۴۷ بدانندیش را آتش خرمن اند / خدنگی گران بر دل دشمن اند **تیر**
- ۴۸ دست من بشکسته بودی آن زمان / چون زدم من بر سر آن خوش زیان **سخن**
- ۴۹ جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال حق آگاه شد **مردم عالم**
- ۵۰ صد هزاران زین چنین اشباه بین / فرق شان هفتاد ساله راه بین **بسیار زیاد**
- ۵۱ دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمر هفتاد و هشتاد سال **لحظه**
- ۵۲ مادر بزرگ او بود که نوهٔ پسری اش را از جان و دل دوست می داشت **همه وجود**
- ۵۳ «همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند». **مردم**
- ۵۴ تو را جنوب نامیدم / ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید / ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای / ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده اید / ای روزهای عاشورا! **صیادان - شاعران مقاومت**
- ۵۵ تاریخ روزی، روستای کوچکی را / از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد / از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد **تاریخ: مجاز از تاریخ نگاران / خاک: مجاز از سرزمین**
- ۵۶ دلم می خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. **نویسنده**
- ۵۷ تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همهٔ خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده. **لحظه**
- ۵۸ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است. **نگاه**
- ۵۹ روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بداند.... **ذهن**
- ۶۰ فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند. **انسان ها**
- ۶۱ چشم هایش دیگر نمی خندید. **خودش**

تضاد

- ۱) تویی رزاق هر پیدا و پنهان / تویی خلاق هر دانا و نادان
- ۲) زهی گویا ز تو کام و زبانه / توئی هم آشکارا هم نهانم
- ۳) چو در وقت بهار آبی پدیدار / حقیقت پرده برداری ز رخسار
- ۴) نمی دانم نمی دانم الهمی / تو دانی و تو دانی آنچه خواهی
- ۵) اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد
- ۶) بدان کوش که بر هر محالی، از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.
- ۷) امید بسته دان و امید را در نومیدی.
- ۸) هنر ایشان بینی، عیب نیز بتوانی دید، و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمینی، خویش را از وی ایمن گردان.
- ۹) مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت / و آن را بی قدر کرد / که مردنی چنان / غبطه بزرگ زندگان شد
- ۱۰) خون تو شرف را سرخگون کرده است / شفق آینه دار نجابتت / و فلق محرابی که تو در آن
- ۱۱) تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم / بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان ها
- ۱۲) اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیر نظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند.
- ۱۳) به گرز گران دست برد اشکبوس / زمین آینهٔ آفتاب و آفتاب آینهٔ زمین

- ۱۴) به سهراب بر تیر باران گرفت / چپ و راست جنگ سواران گرفت
- ۱۵) ز آزار گـرد آفرید و هجیر / یر از درد بودند بیـرنا و پیر
- ۱۶) ریش برمی کند و می گفت: ای دریغ / کآفتاب نغمـتم شد زیر میـغ
- ۱۷) بعد سه روز و سه شب، حیران و زار / بر دکان بنشسته بد نومـیدوار
- ۱۸) هر دو گون آهو گیا خوردند و آب / زین یکی سرگین شد و ز آن مشک ناب
- ۱۹) هر دو نی خوردند از یک آبخور / این یکی خالی و آن یر از شکر
- ۲۰) - چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست
- ۲۱) چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود.
- ۲۲) تو را جنوب نامیدم / تو را آبها و خوشه‌ها / و ستاره غروب نامیدم / تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن

تناقض

- ۱) در فکر آن گودالم / که خون تو را مکیده است / هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
- ۲) ای تورمه سپرده به چوپان گرگ طبع / این گرگی شبن شما نیز بگذرد

تلمیح

- ۱) در فکر آن گودالم / که خون تو را مکیده است / هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
- تلمیح به داستان جان باختن امام حسین / تلمیح به «شرف المکان بالمکین»
- ۲) شمشیری که بر گلوی تو آمد / هر چیز و همه چیز را در کاینات / به دو پاره کرد: / هر چه در سوی تو حسینی شد
- حسینی، یزیدی: تضاد / تلمیح به داستان جان باختن امام حسین
- ۳) بر تالابی از خون خویش / در گذرگه تاریخ ایستاده ای / با جامی از فرهنگ / و بشریت رهگذار را می آشامانی
- تلمیح به حدیث «و بذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الجهاله و خیره الضلالة.»
- شرف المکان بالمکین. (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.
- ۴) آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام / بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
- تلمیح به آیه "کل نفس ذائقة الموت" هر نفسی چشنده مرگ است
- ۵) بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت / هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
- تلمیح به آیه: کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشنده مرگ است.
- ۶) ای مفتخر به طالع مسعود خویشان / تأثیر اختران شما نیز بگذرد
- تلمیح به حدیث: الدهر یومان یوم لک و یوم علیک
- ۷) برو ای گدای مسکین در خانه علی زن / که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
- تلمیح به داستان حضرت علی و گدا دارد (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ)
- ۸) به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من / چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا تلمیح به داستان حضرت علی و ابن ملجم
- ۹) به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب / که علم کند به عالم شهدای کربلا را تلمیح به داستان کربلا
- ۱۰) نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت / متحیرم چه نامم شه ملک لا فتی را عبارت «لافتی إلا علی؛ لاسیف إلا ذوالفقار»
- ۱۱) چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه خیزد خدا ننگه دارد خدا ننگه دارد: تلمیح به «تو کلت علی الله»
- ۱۲) یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود
- ۱۳) همه تاریخ اینجا حاضر است: بدر و حنین و عاشورا اینجاست.
- ۱۴) که اینان ز آب و گل دیگـرند / نگهبان دین حافظ کشـورند مجاز از سرشت، تلمیح به داستان آفرینش
- ۱۵) به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز بسیمل کردم بسم الله الرحمن الرحیم
- ۱۶) شعر هم می گفت: اما به قول نظامی «خشت می زد» شعر نظامی: لاف از سخن چو در توان زد - آن خشت بود که پر توان زد
- ۱۷) تو را «جنوب» نامیدم / ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در بر داری تلمیح به داستان کربلا
- ۱۸) ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید / ای روزهای عاشورا! ای روزهای عاشورا: جانبخشی، تلمیح، اغراق

- ۱۹) دریا متنی نیلگون است / که علی آن را می نویسد / و مریم هر شب، روی شنها / به انتظار مهدی می نشیند / و گلهایی را می چیند / که از انگشتان شهیدان می رویند. **تلمیح به داستان حضرت مهدی و موضوع انتظار در شیعه**
- ۲۰) در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است «**أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ**»

تضمین

- ۱) همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی / «به پیام آشنایی بنوازد آشنا را» **تضمین شعر حافظ نسیم صبحگاهی آشنا را بنوازد:**
جانبخشی
- ۲) حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست / که آشنا سخن آشنا نگه دارد **تضمین شعر سعدی**
- ۳) سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «**وَالصَّافَاتُ صَفَاً**» **آیه قرآن**
- ۴) عیسی گفت: «ای رفیق! **کل اناء یتشرح بما فیہ**، از کوزه همان برون تراود که در اوست
- ۵) ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «**جهان تیره شد پیش آن نامدار**»
- ۶) رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «**پولاد کوبند آهنگران**»
- ۷) «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند» **شعر مولانا: «شکر نعمت، نعمت افزون کند - کفر نعمت از کفت بیرون کند**
- ۸) «همه قبیله من عالمان دین بودند». **تضمین مصرعی است از سعدی: «همه قبیله من عالمان دین بودند - مرا معلم عشق تو دلبری آموخت»**
- ۹) «فی الجملة نماند از معاصی، منکری که نکرد و مسکری که نخورد.» **تضمین از گلستان سعدی است.**
- ۱۰) / من گوش استماع ندارم لمن قول: **تضمین مصرعی است از سعدی: «بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول / من گوش استماع ندارم لمن تقول»**
- ۱۱) «فی الجملة نماند از معاصی، منکری که نکرد و مسکری که نخورد.» **تضمین از گلستان سعدی است.**

استعاره

- ۱) فروغ رویت اندازی سوی خاک / **عجایب نقشها سازی سوی خاک گلها و گیاهان.**
- ۲) قطره باران، که در افتد به خاک / **زو بدمد بس گهر تابناک گوهر: استعاره از گیاهان و گلها**
- ۳) ابر، ز من حامل **سرمایه** شد / **باغ، ز من صاحب پیرایه** شد **سرمایه استعاره از آب / پیرایه: استعاره از گیاهان**
- ۴) گل، به همه رنگ و برازندگی / **می کند از پرتو من زندگی وجود**
- ۵) در بن این پرده **نیلوفری** / **کیست کند با چو منی همسری؟ آسمان**
- ۶) **زین نمط آن مست شده از غرور / رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور استعاره، غرور مانند می او را مست کرده**
- ۷) بلندی از آن یافت کاو پست شد / **در نیستی کوفت تا هست شد اضافه استعاری**
- ۸) ناصر هنوز می توانست با چشم های غم زده اش، گوشه ای از آن حیاط را تماشا کند .
- ۹) تو تنهاتر از شجاعت / در گوشه روشن وجدان **تاریخ** ایستاده ای / به پاسداری از حقیقت / و صداقت
- گوشه تاریخ: اضافه استعاری / وجدان تاریخ: اضافه استعاری**
- ۱۰) شیرین ترین لبخند / بر **لبان اراده** توست **اضافه استعاری**
- ۱۱) در گذرگه تاریخ ایستاده ای / **با جامی از فرهنگ** / و بشریت رهگذار را می آشامانی هر کس را که **تشنه شهادت است.**
- جامی از فرهنگ: استعاره (فرهنگ مانند نوشیدنی است در جام تو) / تشنه شهادت: اضافه استعاری**
- ۱۲) در مملکت چو **غرش** شیران گذشت و رفت / **این عوعو سگان شما نیز بگذرد**
- شیران: استعاره از دلیران و مردان دادگر "سگان: استعاره از "مزدوران ستمگران" / غرش و عوعو، سگان و شیران: تضاد**
- ۱۳) بادی که در زمانه بسی **شمعها** بکشت / **هم بر چراغدان شما نیز بگذرد**
- باد: استعاره از "مرگ" / شمع: استعاره از "انسانها" / باد، شمع: تضاد / چراغدان: استعاره از "زندگی و وجود**
- ۱۴) **زین کاروانسرا** بسی کاروان گذشت / **ناچار کاروان شما نیز بگذرد جهان**
- ۱۵) ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن / **تأثیر اختران** شما نیز بگذرد
- ۱۶) ای تورمه سپرده به **چوپان** گرگ طبع / **این گریه شبان شما نیز بگذرد**

رمة: استعاره از توده مردم / چوپان: استعاره از "کارگزاران ستمگر" / گِـرگ طبع: درنده خو، تشبیه / شَبان: استعاره از "کارگزاران

ستمگر / رمة، گرگ: تضاد

۱۷) برکن زین این بنا که باید / از ریشه بنای ظلم برکند **ظلم**

۱۸) کوره‌ای تازه خاموش شده: از نیما

۱۹) به خون گر کشی خاک من دشمن من / بجوشد گل اندر گل از گلشن من گلشن: استعاره از میهن یا گور پنهان

۲۰) مپندار این شعله افسرده گردد / که بعد از من افروزد از مدفن من عشق به میهن

۲۱) نه تسلیم و سازش نه تکریم و خواهش / بتازد به نیرنگ تو توسن من هستی من یا میهن من

۲۲) دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. جنگ افزارهای پیچیده

۲۳) فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند استعاره پنهان

۲۴) علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را / که به ماسوا فکندی همه سایه هما را

۲۵) ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب / غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا اضافه استعاری

۲۶) راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد.

۲۷) خانه‌ها درست از سینهٔ خاک درآمده بودند. اضافه استعاری

۲۸) حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کآرام درون دشت شب خفته است شب: نماد نادانی و ستم

۲۹) دریایم و نیست باکم از طوفان / دریا همه عمر خوابش آشفته است دریایم: تشبیه / طوفان: استعاره از گرفتاری ها

۳۰) من آزاده از خاک آزادگانم / گل صبر می پرورد دامن من هستی

۳۱) زوزهٔ آبولانسها اضافه استعاری

۳۲) مرگ بر شهر می بارید: استعاره

۳۳) فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته اند.

۳۴) اما هر دو ترجیح می دادیم بین گوسفندها باشیم نه بین گرگها! بعثی ها

۳۵) فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می شد. نامه ها

۳۶) چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می کرد «نور دیده» فرزند

۳۷) هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد.

۳۸) از اینکه توانسته بودم با رنج چهارسالهٔ اسارت، یک پر کرکس را بکنم، خوشحالم.

کرکس: استعاره از دشمن فرومایه / بام میهن: اضافه استعاری / پر: استعاره از نیروی پرواز

۳۹) همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل / خروشان دل خاک در زیر نعل اضافه استعاری

۴۰) نماند ایچ با روی خورشید رنگ / به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ

۴۱) سرگرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید گرگ: استعاره از کارگزار ستمگر / گوسفند: استعاره از مردم

۴۲) سپهبد عنان را اژدها را سپرد به خشم از جهان روشنایی ببرد اسب

۴۳) از این مرز فردرخنده مردخیز / کنام پلنگان دشمن ستیز دلور

۴۴) دگر ره چنان شد هنر آشکار / کز آن خیره شد دیده روزگار اضافه استعاری

۴۵) بداندیشش را آتیش خرم اند / خندنگی گران بر دل دشمن اند هستی دشمنان

۴۶) کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام از اسارت و نابودی

۴۷) تو را «جنوب» نامیدم / ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در بر داری

۴۸) تو را جنوب نامیدم / ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران / ای مسافر دیرین بر روی خار و درد میهن

۴۹) پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای! اضافه استعاری

۵۰) ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره، فروزان استعاره از جنوب

۵۱) چمنزارها غرق در شبنم بودند.

۵۲) و بر کشت‌های ما جز باران رحمت خود مبار . به لطف، ما را دست گیر و به کرم، پای دار . رفتار

۵۳) الهی، حجاب‌ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار . از تاریکی و سرگشتگی

۵۴) از چهرهٔ تکیده اش بدبختی و سیه روزی می بارید Telegram: @konkur.in

۵۵) فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

حسن تعلیل

- ۱) گل از شوق تو خندان در بهارست / از آتش رنگهای بی‌شمارست
گل رنگهای گوناگون دارد زیرا از شوق تو خندان است.
- ۲) درختان را دوست می‌دارم / که به احترام تو قیام کرده اند / و آب را / که مهر مادر توست
علت روییدن درختان تو هستی / اغراق
- ۳) بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد / حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی
- ۴) چو سرو از راستی برزد غم را / ندید اندر جهان تاراج غم را
- ۵) «هنگام سپیده دم خروس سحری / دانی ز چه رو همی کند نوحه گری؟
یعنی که نمودند در آیین. صبح / از عمر شبی گذشت و تو بی خبری»
- ۶) تعلیم زاره گیر در امر معاش / نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش
- ۷) حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت / آری به اتفاق جهان می توان گرفت.
- ۸) زمین از خشکی ترک بر می داشت. گویی می خواست پذیرای آبی بیشتر شود

اسلوب معادله

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید / چون عشق حرم باشد سهل ست بیابانها

تشبیه

- ۱) گه به دهان برزده کف چون صدف / گاه چو تیری که رود بر هدف / چون صدف: تشبیه / چو تیری: تشبیه
- ۲) گفست: درین معرکه یکتا منم / تاج سر گلبن و صحرا منم / تاج سر: تشبیه فشرده، وجه شبه: گرامی
و ارجمند
- ۳) چون بگشایم ز سر مو، شکن / ماه ببیند رخ خود را به من / تشبیه پنهان: آب چشمه مانند آینه است
- ۴) راست به مانند یکی زلزله / داده تنش بر تن ساحل یله
- ۵) چون بگشایم ز سر مو، شکن / ماه ببیند رخ خود را به من / تشبیه پنهان: آب چشمه مانند آینه است
- ۶) دیگری هم که از پیرایهٔ خرد و ذخیرت تجربت بی بهره نبود، پیرایه خرد: اضافه تشبیهی / ذخیرت تجربت: اضافه تشبیهی
- ۷) چندان تناوری و بلند / که هنگام تماشا / کلاه از سر کودک عقل می افتد
- ۸) بر تالابی از خون خویش / در گذرگاه تاریخ ایستاده ای
- ۹) شهر را از عدل، دیوار کن و راه ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.
تشبیه پنهان: از عدل، دیوار کن عدل مانند دیوار است که از شهر محافظت می کند.
- ۱۰) وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب / بر دولت آشیان شما نیز بگذرد
بوم محنت: اضافه تشبیهی / دولت آشیان: ترکیب تشبیهی
- ۱۱) آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام / بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
- ۱۲) بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم / تا سختی کمان شما نیز بگذرد
تیر جور: اضافه تشبیهی / از تحمل سپر کنیم: تشبیه پنهان
- ۱۳) برکن زین این بنا که باید / از ریشه بنای ظلم برکنند
- ۱۴) نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت / متحیرم چه نامم شه ملک لا فتی را
- ۱۵) چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم / که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را
- ۱۶) تا خار غم عشقت آویخته در دامن / کویته نظری باشد رفتن به گلسلستانها
- ۱۷) چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم،
- ۱۸) درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.
- ۱۹) همچون مروارید در دل صدف کج و کولهای سالها بسته ماند

- (۲۰) که خود چشم زمانه ما بود
 (۲۱) اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند.
 (۲۲) اینجا آینه تجلی همه تاریخ است.
 (۲۳) هنوز فضا از نم باران آکنده است، اما آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد.
 (۲۴) کنون رود خلق است، دریای جوشان / همه خوشه خشم شد خرمن من

رود خلق، دریای جوشان است: تشبیه، اغراق خرمن من خوشه خشم شد: تشبیه، کنایه از افزایش و گسترش یافتن

- (۲۵) من آزاده از خاک آزادگانم / گل صبر می‌پرورد دامن من
 (۲۶) جز از جام توحید هرگز ننوشم / زنی گر به تیغ ستم گردن من
 (۲۷) جنگ مسئله ریاضی نیست: تشبیه / جنگ کتاب نیست: تشبیه
 (۲۸) مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند
 (۲۹) مثل شربت‌نی خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم.
 (۳۰) همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل / خروشان دل خاک در زیر نعل
 (۳۱) دلیری کجا نام او اشک‌بوس / همی بر خروشید بر سان کوس
اشک‌بوس: مشبه / برسان: به مانند، ادات تشبیه / کوس: مشبه به / وجه شبه: بر خروشیدن.
 (۳۲) به گرز گران دست برد اشک‌بوس / زمین آهنین شد سپهر آبنوس
 (۳۳) کمان را به زه کرد زود اشک‌بوس / تنی لرز لرزان و رخ سندروس
 (۳۴) یکی تیر الماس پیکان چو آب / نهاده بر او چار پر عقاب
الماس پیکان: تشبیه رسا؛ پیکان: مشبه، الماس: مشبه به / چو آب: مانند آب درخشان بود، تشبیه
 (۳۵) زنی بود برسان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون نامدار
 (۳۶) چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر
 (۳۷) چو سهراب را دید گرد آفرید که برسان آتش همی بردمید،
 (۳۸) بر آشفست سهراب و شد چون پلنگ چو بدخواه او چاره گر بد به جنگ
 (۳۹) رها شد ز بند زره موی اوی درفشان چو خورشید شد روی اوی
 (۴۰) بدو گفت کز من رهایی مجوی چرا جنگ جویی تو ای ماه روی
 (۴۱) بداندیشش را آتش خرمن اند / خندنگی گران بر دل دشمن اند

بداندیش را ...: تشبیه «ایشان مانند آتش، هستی دشمن را نابود می‌کنند» / خندنگی گران ...: تشبیه، مانند تیری بر دل دشمن می‌نشینند

- (۴۲) از سوی خانه بیامد خواجه اش / بر دکان بنشست فارغ، خواجه وش
 (۴۳) ریش برمی‌کند و می‌گفت: ای دریغ / کآفتاب نعمتم شد زیر میغ
 (۴۴) بعد سه روز و سه شب، حیران و زار / بر دکان بنشسته بد نومیدوار
 (۴۵) جولقیی‌ای سر برهنه می‌گذشت / با سر بی مو، چو پشت طاس و طشت
 (۴۶) از قیاسش خنده آمد خـلق را / کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را
 (۴۷) چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست
 (۴۸) این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.
 (۴۹) چون برق به میان میدان جستم. از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم.
 (۵۰) اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

کز طبع جانوری: تشبیه (تو: مشبه، جانور: مشبه به، کز طبع بودن: وجه شبه)

- (۵۱) این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید.
 (۵۲) در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است.
 (۵۳) حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کآرام درون دشت شب خفته است
 (۵۴) چشم‌های درشت و پرفروغش چون چشمه‌های خشک شدم، سرد و بی‌حالت شده بود

تشبیه: چشم‌های (مشبه) درشت و پرفروغش چون (ادات)، چشمه‌های (مشبه به) خشک شده سرد و بی حالت (وجه شبه) شده بود

۵۶) شیرۀ تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است!؟

تشبیه: شیر بی باک (مشبه) را چون (ادات) اسکلتی (مشبه به) وحشتناک (وجه شبه) کرده بود.

۵۷) هنوز چشمۀ ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید.

۵۸) تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم ۵۸

۵۹) تو را جنوب نامیدم / ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران / ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره،

فروزان / ای چون شمشیر، درخشان

۶۰) ای سرور بارانها و فصلها، / تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد / تو را پرستو نامیدم

۶۱) دریا متنی نیلگون است / که علی آن را می نویسد / و مریم هر شب، روی شنها / به انتظار مهدی می نشیند / و گل‌هایی را می

چیند / که از انگشتان شهیدان می رویند

۶۲) اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر .

۶۳) هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی، مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

نیلگون: تشبیه / چشمانم بینشی تازه ببخشم ... به آسمان نیلگونی، مانند شوند: تشبیه

۶۴) الهی، در دل‌های ما جز تخم محبت مکار و بر کشت‌های ما جز باران رحمت خود مبار

سجع

۱) بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.

۲) مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود.

۳) پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد،

۴) هنر، چشمۀ زاینده است و دولت پاینده.

۵) ملک بی دین باطل است و دین بی ملک، ضایع.

۶) محبت را غایت نیست؛ از بهر آنکه محبوب را نهایت نیست

۷) فی الجملة نمائد از معاصی، منکری که نکرد و مسکری که نخورد.

نماد

۱- چشمه کوچک چو به آنجا رسید / وان همه هنگامه دریا بدید، نماد فرد مغرور - نماد افراد دریا دل

قطره باران، نماد انسان‌های خاکسار و رشد یافته است. چشمه، در پایان در برابر عظمت دریا، میبوهت ماند و به جای اظهار وجود، به ناچار

سکوت کرد و غرور را کنار گذاشت

۲- بنا: نماد کسی که سبب ساز جدایی است / دیوار: نماد جدایی / همسایه: نماد کسانی که از ایشان جدا می‌شویم /

۳- وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب / بر دولت آشیان شما نیز بگذرد نمادشومی

۴- گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید / چون عشق حرم باشد سهل ست بیابان‌ها نماد دشواری

۵- بود بقالی و وی را طوطی ای / خوش نوایی، سبز گویا طوطی ای انسان‌هایی است که شتاب زده و بر اساس ظاهر داوری می‌کنند

۶- تو را جنوب نامیدم / تو را آبها و خوشه‌ها / و ستارهٔ غروب نامیدم آب: نماد پاکي / ستاره غروب: نماد درخشش و آگاهی

۷- بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست / بگذار گرد و خاک قدمهایت را بگیریم. نماد ستیز و پیکار

۸- ای سرور بارانها و فصلها، / تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد / تو را پرستو نامیدم / ای سرور سروان، / ای برترین

حماسه! اغراق: ای سرور بارانها و فصلها / پرستو: نماد زیبایی / باران: نماد پاکي / فصل: نماد دگرگونی

دریا متنی نیلگون است / که علی آن را می نویسد / و مریم هر شب، روی شنها / به انتظار مهدی می نشیند / و گل‌هایی را می چیند / که

از انگشتان شهیدان می رویند. گل: دست‌آورد شهادت شهیدان (آزادی، استقلال) / علی و مریم: نماد زن و مرد فلسطینی.

حس آمیزی

- ۱) لیک چنان خیره و خاموش ماند / کز همه شیرین سخنی گوش ماند
- ۲) به ترانه های شیرین به بهانه های رنگین / بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را
- ۳) با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید، دیوار را بسازد»
- ۴) جوابی هم که به این صدا می آمد، خشک و بی مهر و نارسا بود.
- ۵) میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد.
- ۶) شیرین ترین لبخند / بر لبان اراده توست
- ۷) زنگ نقاشی بود، دلخواه وروا نبود. خشکی نداشت.
- ۸) این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ او بود.
- ۹) ناتانائیل کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد.
- ۱۰) آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد.
- ۱۱) هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود.
- ۱۲) فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

جناس همسان

- ۱) و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد. : که ۱- زیرا ۲- کس
- ۲) کتابی که در او داد سخن آرایبی توان داد، ابداع کنم. داد: ۱- حق ۲- ارائه کرد
- ۳) عشق شوری در نهاد ما نهاد. نهاد: ۱- ذات ۲- گذاشت
- ۴) به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب / که علم کند به عالم شهدای کربلا را «که»: ۱- چه کسی ۲- حرف پیوند
- ۵) چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان / چو علی که می تواند که به سر برد وفا را
- ۶) «چو» ی نخست و دوم: جناس همسان / «که» ی نخست و دوم: جناس همسان (۱- چه کسی ۲- حرف پیوند)
- ۶) چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم / که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را ۱- لحظه ۲- حرف
- ۷) ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب / غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا ۱- وسط ۲- مجاز از انسان
- ۸) یکی تیر زد بر بر اسب اوی / که اسب اندر آمد ز بالا به روی ۱- حرف اضافه ۲- پهلو
- ۹) بزد بر بر و سینه اشکبوس / سپهر آن زمان دست او داد بوس ۱- حرف اضافه ۲- پهلو
- ۱۰) کار پاکان را قیاس از خود مگیر / گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر ۱- شیر درنده - شیر خوردنی
- ۱۱) خرامان بشد سوی آب روان / چنان چون شده باز یابد روان ۱- جاری ۲- روح و جان
- ۱۲) گلاب است گویی به جویش روان / همی شاد گردد به بویش روان ۱- جاری ۲- روح و جان
- ۱۳) تو را «جنوب» نامیدم / ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در بر داری ۱- روی ۲- بغل
- ۱۴) بر او راست خم کرد و چپ کرد راست / خروش از خم چرخ چاچی بخاست راست اول: دست راست راست دوم: صاف و مستقیم

ایهام

- ۱) چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان / چو علی که می تواند که به سر برد وفا را (۱- زیستن ۲- سر را نزد خدا بردن)
- ۲) گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد / گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید / ۱- رایحه ۲- آرزو
- ۳) وقتی دل سودایی می رفت به بستان ها / بی خویشتمم کردی بوی گل و ریحان ها ۱- رایحه ۲- آرزو
- ۴) مبادا امام را تنها بگذاری! ۱- امام حسین (ع) ۲- امام خمینی (ره)
- ۵) دید پر روغن دکان و جامه چرب / بر سرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب (۱- کچل؛ ۲- گنگ)
- ۶) معلم مرغان را گویا می کشید. ۱- واضح ۲- در حال آواز خواندن
- ۷) چشم زمانه ما بود ۱- چشمی بیدار در زمانه ما بود ۲- چون چشم عزیز بود.
- ۸) چون عشق حرم باشد سهل است بیابان ها ۱- آسان ۲- نرم و هموار
- ۹) بدو روی بنمود و گفت: ای دلیر / میان دلبران به کردار شیر ۱- او را مخاطب قرار داد ۲- رویش را به نشان داد

۱۰) ز کس جز خداوندشان بیم نیست / به فرهنگشان حرف تسلیم نیست ۱- آداب و رسوم ۲- لغت نامه یا واژه نامه

ایهام تناسب

- ۱- چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم / که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را
ایهام تناسب (۱- گونه ای ساز ۲- گلو) / / زدن: ایهام تناسب در معنای ساز زدن با واژه «نای» و «نوا»
 - ۲- صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی / ز روی لطف بگویی که جا ننگه دارد
سر: ایهام تناسب، ۱- نوک ۲- کله (در معنای دوم با زلف و روی تناسب دارد) / دل را سر زلف دیدن: کنایه از عاشق زلف یار دیدن /
روی: ایهام تناسب، ۱- به خاطر ۲- چهره (در معنای دوم با زلف و سر تناسب دارد)
 - ۳- سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری / که حق صحبت مهر و وفا ننگه دارد
مهر: ایهام تناسب (مهر و وفا نام دو دل داده در داستان های عاشقانه)
 - ۴- یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهنواز» شوری به پا کرده بود،
 - ۵- تاریخ، روزی، روستای کوچکی را / از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد / که «معرکه» خوانده می شود / روستایی که
با «صدرش»، با سینه اش / از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد
 - ۶- نیامد به دامم به سان تو گور / ز چنگم رهایی نیایی، مشور
دام: ایهام تناسب - (بند، تله، تور؛ معنی مورد نظر در بیت - ۲ جانوران بی آزاری مانند آهو، گوزن که با گور تناسب دارد
 - ۷- جولقی ای سربرهنه می گذشت / با سربی مو چو پشت طاس و طشت
طاس: ایهام تناسب دارد ۱- نوعی ظرف، معنی مورد نظر در بیت ۲- بی مویی که با واژه سر تناسب دارد
 - ۸- همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند.
- بسته ماند: ظاهراً ایهام تناسب می شود گرفت. ۱- بسته شدن در پیوند با صدف. ۲- کنایه از محدود و ناشناخته بودن باتوجه به فضای متن

کنایه

- چو در وقت بهار آبی پدیدار / حقیقت پرده برداری ز رخسار آشکار شدن
چون بدوم، سبزه در آغوش من / بوسه زند بر سر و بر دوش من احترام و بزرگداشت
چون بگشایم ز سحر مو، شکن / ماه ببیند رخ خدود را به من از گشودن پیچ و شکنج زلف و نمایان کردن رخسار، صاف و آرام شدن
- در بر من ره چو به پایان برد / از خجلی سر به گریبان برد شرمندگی و گوشه گیری
نعره بر آورده، فلک کرده کر / دیده سیه کرده، شده زهره در خشمگین شدن - ایجاد وحشت کردن، سبب ترس شدن،
خواست کزان ورطه قدم در کشد / خویشتن از حادثه برتر کشد عقب کشیدن - کنار بکشد
چو خود را به چشم حقارت بدید / صدف در کنارش به جان پرورید صدف پروردن: کنایه از به چیز ارزشمندی رسیدن
بلندی از آن یافت کاو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد کوبیدن در: کنایه از سراغ چیزی رفتن
بارها دست برد زمانه جافی را دیده بود، سبک روی به کار آورد. اقدام کردن
به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی. (کنایه از دورو نبودن)
بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. عصبانی نشوند
طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان روبه راه شد. آماده شدن
به سر و کول هم پریدن: کنایه از با هم شوخی و بازی کردن
لب بر چیده بودن: کنایه از «اندوهگین بودن» / دست از سرم برداشتن: کنایه از مزاحم کسی نشدن
حرفی سر زبانش بچسبد: کنایه از «ناتوانی در سخن گفتن» / «این پا و آن پا شدن: انتظار همراه با بی قراری، دست دست کردن
رنگ کسی پریدن: کنایه از ترسیدن / سراپای: کنایه از همه وجود / چپ چپ نگاه کردن: نگاه تهدید آمیز کردن
خون تو شرف را سرخگون کرده است اعتبار بخشید
شمشیری که بر گلوی تو آمد گلوی تو را برید و شهید کرد
هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد فرارسیدن مرگ او

بوم محنت بر آشیان کسی گذشتن: کنایه از " نابودی قدرت و اعتبار
 آبل بر حلق کسی گذشتن: کنایه از " مرگ و نابودی او
 تاثیر اختران شما نیز بگذرد: کنایه از این که بخت نیک شما نیز به پایان خواهد رسید.
 سختی کمان: کنایه از توان و زورمندی، ورزیدگی در تیراندازی

که به ماسوا فکندی همه سایه هما را کسی را مورد عنایت و توجه قرار دادن
 بروای گدای مسکین در خانه علی زن سراغ کسی رفتن، از کسی یاری خواستن
 که علم کند به عالم شهدای کربلا را مشهور کردن، سرشناس کردن
 هر آن که جانب اهل وفا ننگه دارد پشتیبانی کردن
 دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای خطا کند، دچار کژروی شود

نگاه دار سر رشته تا ننگه دارد وفاداری کن
 ز روی لطف بگویش که جا ننگه دارد وفادار باشد، حق دوستی را ادا کند
 چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت وفادار باش، دلم را نشکن
 که حق صحبت مهر و وفا ننگه دارد وفادار باشد
 غبار راهگذارت کجاست تا حافظ ارزشمندی یار

در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود بند: مجاز یا کنایه از گرفتاری و اسارت / تخت و گاه: مجاز یا کنایه از فرمانروایی
 از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ به فرمانروایی رسید
 گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل شکفتن
 تا خار غم عشقت آویخته در دامن گرفتار کردن
 دست تنگ: تهی دست،

معلم دور نبود: کنایه از اینکه صمیمی بود / صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود
 گرت می ریخت: کنایه از اینکه رونوشت می گرفت، طراحی می کرد / حرفی به کارش بود: کنایه از اینکه ماهر نبود.
 چشم به راه: کنایه از منتظر بودن / نقطه چینی: کنایه از نقاشی کردن
 راه دست خودش نیست: کنایه از اینکه برای او مشکل است

از تن خود بنالد: کنایه از بیمار شدن / شستم خبردار شد: کنایه از این که آگاه شدم / افتاده بود: کنایه از اینکه بیمار شده بود /
 کارش را ساخت: کنایه از اینکه او را میراند.

سری می زدیم: به دیدار کسی رفتن / کار از کار گذشته باشد: کنایه از اینکه فرصت ها از دست رفت / از دست رفت: کنایه از اینکه
 درگذشت

دل شیطان را می لرزانند: کنایه از اینکه او را می ترساند.

چه اُنسی با خاک گرفته اند: استعاره پنهان؛ کنایه از اینکه ایشان خاکسار و فروتن اند / بر شانه پهنشان بوسه بزن: کنایه از اینکه
 ایشان را آزرم بدار / علم دار: کنایه از پیشرو

به خون گر کشتی خاک من دشمن من / بجوشد گل اندر گل از گلشن من از کشتن و نابود کردن - گل اندر گل: کنایه از فراوان
 همه خوشه خشم شد خرمن من از افزایش و گسترش یافتن

تا زبَر خاکی ای درخت تنومند / مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند زنده بودن
 به دام انداختن: کنایه از اسیر کردن / در پوست خود نمی گنجیدند: کنایه از اینکه بسیار خوشحال بودند.

روی چهار دست و پا و با چهره های خونین و مالین برمی گردانند شکنجه اش می کردند

می نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند هواخوری شکنجه

چند نفر دیگر از اُسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشستند. پیر

کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند. از زنده کردن / از میراندن

اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است، کنایه از اینکه ساختن و نیرومند کردن

نماند ایچ با روی خورشید رنگ کنایه از ترسید،

که گر آسمان را ببايد سپرد کار دشوار و ناشدنی Telegram: @konkur.in

سر هم نبرد به گرد آوردن: کنایه از شکست دادن، برابر با پوزه کسی را به خاک مالیدن.

همی گرد رزم اندر آمد به ابر: کنایه از شدت رزم،

زمین آهنین شد سپهر آبنوس که گرد و خاک بلند شد و چشم چشم را نمی دید. سختی رزم
بپیچید زو روی و شد سوی کوه گریخت.

رهام را جام باده ست جفت: کنایه از اینکه مرد جنگ نیست

مشو باز جای: کنایه از اینکه نگریز.

عنان را گران کردن: کنایه از نگه داشتن اسب

تن بی سرت را که خواهد گریست؟ از اینکه حتماً می میری

نبینی تو کام: کنایه از بدبختی

سر زیر سنگ آوردن: کنایه از شکست دادن و کشتن

دراز دستی: کنایه از تعدی و تجاوز

که سالار آن انجمن گشت کم «در بند افتادن»

کمر بر میان: کنایه از «آماده بودن» / بادپا: کنایه از «اسب تیزرو» / بادپایی به زیر بود: کنایه از این که «سواره بود»

لب به دندان گزید: کنایه از «شگفت زده شدن»

چو دخت کمندافگن او را بدید، جنگجو

بگشاد بر: کنایه از «آماده تیراندازی شدن» / مرغ را پیش تیرش گذر نبود: کنایه از «بسیار ورزیده و ماهر بود.»

چپ و راست جنگ سواران گرفت از هر طرف

نگه کرد سهراب و آمدش ننگ به او برخورد

نشست از بر اسپ و برخاست گرد «اسب را تازاند»

بپیچید ازو روی و برگاشت زود عقب نشینی و فرار

سپهد عنان ازدها را سپرد به خشم از جهان روشنایی ببرد

عنان سپردن: کنایه از اختیار را به اسب دادن / از جهان روشنایی بردن: کنایه از تیره کردن

بدانست سهراب کاو دخترست سر و سوی او از در افسرست مناسب برای جنگ نیست

که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد گرم نبردن شدن

عنان را بپیچید گرد آفرید برگشتن

در دژ بستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده خونین شدند ناراحت

تو را بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور سوی توران کنی بازگشتن

رخ نامور سوی توران کنی: بهتر است که به توران برگردی.

به مردی به میدان نهادند روی / جهان شد از ایشان پر از گفتگو از رفتن - ستودن، نامی شدن

روزک چندی سخن کوتاه کرد / مرد بقال از ندامت آه کرد سکوت کردن

ریش برمی کند و می گفت: ای دریغ / کآفتاب نعمتتم شد زیر میغ پشیمان شدن و افسوس خوردن - از دست دادن نعمت

صد هزاران زین چنین اشباه بین / فرق شان هفتاد ساله راه بین فاصله فراوان و زیاد

از خوشمزگی های رنگارنگ او بود. شوخ طبعی

جهان تیره شد: کنایه از کور شدن / سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن

دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمر هفتاد و هشتاد سال عمر دراز

چهره گشاده: کنایه از «با خوشرویی»

یک کف دست کاغذ و یا یک بند انگشت: کنایه از مقدار کم و کوچک / لای کتاب را باز کردن: کنایه از کتاب خواندن / کمیتش لنگ

بود: کنایه از ناتوان بودن در انجام کاری، ضعیف بودن

دل گرمی: کنایه از امیدواری / با قربان و صدقه: کنایه از مهربانی بسیار

خود را جمع و جور کردن: کنایه از این که «حالت جدی به خود گرفت» / دستت خیلی قوت داره: کنایه از این که «ماهر هستی، قلم

دودستی تقدیمش کرد: کنایه از با احترام تقدیمش کرد

چشم به هم زدنی: کنایه از زمان اندک / پشت کسی را به خاک رساندن: کنایه از شکست دادن / تنگ نظر: کنایه از حسود و بخیل /
 رو نپنهان کردن: کنایه از گوشه گیر شدن و پنهان شدن / وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند: او را مشغول خوشگذرانی کردند.
 / به گوشه‌ای خزید: کنایه از اینکه «گوشه گیر شد» / رو نپنهان کردن: کنایه از پنهان شدن / مرد میدان نبود: کنایه از اینکه «دیگر
 پهلوان میدان کشتی نبود. ضعیف شده بود

اغراق

نماند ایچ با روی خورشید رنگ

همی گرد رزم اندر آمد به ابر:

زمین آهنین شد سپهر آبنوس

بزد بر بر و سینه اشکبوس / سپهر آن زمان دست او داد بوس

چنان ننگش آمد ز کار هجیر / که شد لاله رنگش به کردار قیر

سپهد عـنان اژدها را سپرد / به خشم از جهان روشنایی ببرد

که با دختری او به دشت نـبـرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد